

چرا سوسیالیسم؟؟؟ نوشته شده توسط آلبرت اینشتین

برگردان دکتر رضا ریسی طوسی

اشاره: آلبرت اینشتین (۱۹۵۵-۱۸۷۹) مقاله زیر را شش سال قبل از مرگش در سن هفتاد سالگی برای اولین شماره مجله مانتلی ریویو نوشت

در این هنگام از زمانی که او درجه دکتراي خود را در فیزیک با طرح نظریه نسبیت و برابری ماده و انرژی گذراند ۴۴ سال می‌گذشت. تئوری نسبیت اینشتین تاثیر عظیمی بر علم گذاشت و نتایج جدیدی و عمیقی را درباره طبیعت و فضا، زمان، حرکت، ماده، انرژی و روابطی که بر آنها حاکم است، عرضه کرد. به زبان ساده، تئوری او از جمله مطرح می‌کرد که میزان حرکت ساعت در فضا با افزایش سرعت کاهش می‌یابد و اینکه انرژی و ماده برابر و قابل تبدیل به یکدیگرند. این فرمول فرصتی برای تحقیقات بعدی روی اتم فراهم کرد و سرانجام با انفجار اتم به اثبات رسید

اطلاعات به دست آمده از امکان دسترسی هیتلر به بمب اتمی، نگرانی زیادی را در آستانه جنگ جهانی دوم ایجاد کرده بود. اینشتین به عنوان یک شهروند آلمانی، همراه با عده دیگری از دانشمندان اروپایی از جنگ هیتلر گریخته بود. تردیدی نداشت که اگر بمب به دست دیکتاتور آلمان بیفتد، برای رسیدن به اهداف خود کوچکترین تردیدی در تخریب جهان به خود راه نخواهد داد. از این رو وقتی دانشمندان فیزیک مهاجر، نامه‌ای را در مورد استفاده از بمب اتمی به اینشتین دادند و از او خواستند که وی از شهرت خود استفاده کرده و آن را با امضای خود برای فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا بفرستد، او چنین کرد

تصور اینشتین این بود که ایالات متحده و بریتانیا جوامعی دموکراتیک هستند و دستیابی به بمب اتمی دولت ایالات متحده با استفاده از فیزیکدانان. از طرف آنها فقط برای آزادی انسان به کار خواهد رفت مهاجر و دانشمندان بریتانیایی، طرح محرمانه «مانهاتان» را در سال ۱۹۳۹ پی ریخت و دانشمندان به کار مطالعه و ساخت بمب اتمی پرداختند. سرانجام ایالات متحده در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۵ اولین بمب اتمی را در کشاکش جنگ در صحرای الاموگوردو در نیومکزیکو آزمایش کرد. با انفجار این بمب، دمایی سطح زمین در محل انفجار به صدمیلیون درجه فارنهایت، یعنی سه برابر حرارت داخل خورشید و ده‌هزار برابر دمایی سطح آن، رسید. تمامی اشکال حیات، از روییدنی‌ها تا جانداران، به شعاع ۵/۱ کیلومتری مرکز انفجار کاملاً نابود شدند. پس از انفجار، ژنرال لزلای گرووز مدیر طرح مانهاتان به معاون خود گفت: «جنگ به پایان رسید. یک یا دو بمب اتمی کار ژاپن را تمام خواهد کرد»

پرزیدنت هاری ترومن که در کنفرانس پتسدام شرکت کرده بود، از موفقیت این انفجار مطلع شد و متعاقب آن به ژاپن اولتیماتوم داد. کمتر از دو ماه بعد، ایالات متحده دو بمب اتمی خود را به ترتیب در روزهای ۶ و ۹ اوت در هیروشیما و ناگازاکی منفجر کرد. نتایج دهشتناکی که این بمبها به جا گذاشتند تا آن زمان برای بشریت ناشناخته بود

انفجار بمب با انفجار تصورات خوشبینانه اینشتین نسبت به دولتمردان ایالات متحده و بریتانیا مقارن بود. اینشتین که شاهد نادیده گرفتن درخواستهای دانشمندان در مورد عدم استفاده از بمب اتمی علیه

ژاین بود، عمیقا دریافت که اگر دانشمندان به دور و برکنار از فعالیت اجتماعی، تنها به کشفیات علمی خود دل خوش کنند، به ابزار خطرناک و بی اراده ای در دست سیاستمداران بی تقوا و بازیگر تبدیل خواهند شد. اینشتین از آن پس با همه شهرت جهانی، بیشترین تلاش خود را معطوف به استقرار یک دولت جهانی کرد. او توصیه می کرد که نمایندگان این دولت، مستقیما از طرف ملتها انتخاب شوند و امیدوار بود از طریق چنین سازمانی بتوان صلح و امنیت جهان را تامین کرد.

در عین حال وی از این امر غافل نبود که حاکمیت سرمایه در جهان سرمایه داری، کنترل اطلاعات و دخالت تعیین کننده در انتخابات، نهادها و سازمانهای اجتماعی را به گونه ای شکل می دهد تا سود بیشتری به دست آورد. و نیز به صور پیچیده ای، به طور مستقیم یا غیر مستقیم از آگاه شدن مردم برای استفاده از حقوق طبیعی شان جلوگیری می کند. در نتیجه فقر، فحشا و فساد را گسترش می دهد. و با نهادینه کردن جهل، به فلج کردن وجدان و آگاهی افراد جامعه می پردازد.

اینشتین به جز استقرار نظام سوسیالیستی، راهی برای نجات انسان از فاجعه نظام سرمایه داری، که انسان را در تمام سطوح به ابزار بی اراده ای تبدیل می کند، نیافت. از این رو در سال ۱۹۳۹ در میان طوفانی از تهمت ها و حملاتی که به اتهام کمونیست بودن در ایالات متحده به وی نسبت داده شد، نظرات خود را شجاعانه درباره سوسیالیسم برای اولین شماره مانتلی ریویو نوشت. مقاله زیر ترجمه ای از این نوشته است.

* * *

آیا کسی که متخصص علم اقتصاد و جامعه شناسی نباشد میتواند در رابطه با سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ من به دلایل مختلف به این سؤال جواب مثبت میدهم

بگذارید اول، سؤال را از منظر علمی مورد بررسی قرار دهیم. ممکن است چنین به نظر آید که به لحاظ اصول شناسی بین علم نجوم و علم اقتصاد تفاوتی بنیادین وجود ندارد. دانشمندان هر دو حوزه علمی تلاششان بر این است تا در جهت هر چه روشنتر شدن رابطه بین پدیده های معین به قوانین قابل پذیرش دست یابند. اما در واقعیت این تفاوتی اصولی وجود دارند. و این به نوبه خود، دستیابی به قوانین اصولی حوزه اقتصاد را مشکل میسازد. پدیده های اقتصادی تحت تاثیر عوامل زیادی قرار میگیرند که ارزیابی آنها را مشکل می سازند. علاوه بر این، تجربه کسب شده از آغاز تاریخ متمدن بشری به مقدار زیادی تحت تاثیر علی که به هیچ وجه اقتصادی نیستند قرار گرفته است. به عنوان مثال، بیشتر دولتها در طول تاریخ موجودیت و هویت خود را به شیوه غلبه بر دیگران بدست آورده اند. پیروز شده گان هم از لحاظ قانونی و هم از لحاظ اقتصادی طبقه ممتاز را تشکیل میدادند. مالکیت زمین را در انحصار خود می گرفتند و هرم قدرت کلیسایی را با گماردن کشیشان مورد اعتماد خود کشیشان با در اختیار داشتن سیستم آموزشی، جامعه طبقاتی را بطور دائمی نهادینه. تشکیل میدادند کردند و چنان سیستم ارزشی ایجاد کردند که رفتار اجتماعی مردم پس از آن، تا اندازه زیادی ناخودآگاه، در مسیر رفتار اجتماعی تعریف شده از سوی کلیسا هدایت میشد.

(Turestein) به لحاظ تاریخی، ما در هیچ کجا نتوانسته ایم از آن مرحله ای که تورستن ویبلن واقعیت‌های اقتصادی کنونی به آنرا «مرحله غارتگر» رشد انسانی نامیده است گذر کنیم (Veblen) آن مرحله متعلقند و حتی قوانین برگرفته شده از این واقعیتها در مراحل دیگر امکان کاربردی ندارند. از آنجاییکه هدف سوسیالیسم دقیقا غلبه بر «مرحله غارتگر» و گذار از این مرحله رشد انسانی است، علم اقتصاد در موقعیت کنونی خود میتواند تا حدودی جامعه سوسیالیستی آینده را تصویر کند.

دوما، سوسیالیسم به سویی هدف اجتماعی-اخلاقی سمتگیری کرده است. علم نمیتواند اهداف ایجاد کند، حتی نمیتواند اهداف را به انسانها القا کند. علم حداکثر میتواند ابزاری را در اختیار انسان قرار دهد که به وسیله آن بتواند به اهداف معین برسد. اما اهداف خود به وسیله افراد، با ایده آلهای اخلاقی و الا خلق میشوند – اگر این اهداف در نطفه خفه نشوند و قوی بمانند – به وسیله انسانهای بیشمار که تا حدودی ناخودآگاه تکامل تدریجی جامعه را امکانپذیر میسازند پذیرفته میشوند.

به این دلایل، وقتی پای معضلات بشری به میان می آید باید مراقب بود که اغراق گویی نشود و نباید فرض بر این گذاشته شود که فقط نخبه ها حق ابراز نظر در مورد مسایل تاثیرگذار بر ساختار جامعه دارند.

بسیاری ادعا کرده اند که جامعه انسانی دوران بحرانی را از سر میگذراند و ثبات آن بشدت آسیب دیده است. این ادعاها در شرایطی ابراز میشوند که افراد نسبت به گروهی که به آن تعلق دارند - چه کوچک و چه بزرگ - بی تفاوت باشند و یا حتی برخورد خصمانه داشته باشند. برای روشن کردن قضیه، بگذارید مثالی را که خودم شخصا تجربه کرده ام بیاورم. اخیرا ضمن صحبت با فردی روشنفکر و خوش مشرب از خطر وقوع جنگی دیگر ابراز نگرانی کردم و گفتم که به نظر من این جنگ بشریت را بطور جدی تهدید میکند و تاکید کردم که تنها يك سازمان فراملیتی میتواند در مقابل چنین خطری امنیت جامعه جهانی را تضمین کند. ایشان بیدرنگ با خونسردی و آرام به من گفت «چرا تو عمیقا مخالف نابودی نوع بشر هستی؟»

مطمئنم که حداقل در يك اخیر هیچکس چنین جمله ای را به راحتی بیان نکرده است. این جمله از آن کسی است که تلاش کرده است از پوچی درون خویش رهایی یابد اما مایوس شده است. چنین روحیه ای بیان کننده انزوا و در خود فرو رفتن است که این روزها بسیاری به آن مبتلا هستند. علت چیست؟ راه برون رفتی وجود دارد؟

طرح چنین سوالهایی آسان، اما پاسخ مستدل دادن به آنها بسیار مشکل است. برای پاسخ دادن به سوالات مطرح شده من باید حداکثر سعی خود را بکنم، هر چند که کاملا متوجه هستم که احساس و تلاش ما اغلب متناقض و مبهم هستند و نمیتوان آنها را به آسانی فرموله کرد.

انسان بطور همزمان موجودی فردگرا و اجتماعی است. به عنوان موجودی فردگرا سعی میکند در جهت ارضای تمایلات شخصی و تقویت تواناییهای ذاتی خود و نزدیکان خود تلاش کند، به عنوان موجودی اجتماعی، سعی میکند نظر و محبت دیگران را جلب کند، شریک غم و درد دیگران باشد و در

بهبود شرایط زندگی آنها مؤثر باشد. همین گرایشهای متفاوت و اکثراً متضاد شخصیت فرد را شکل میدهند. نسبت معینی از این گرایشها مشخص میکند که آیا فرد میتواند به تعادل درونی برسد و یا میتواند در بهبودی اجتماع سهمی داشته باشد یا نه. کاملاً محتمل است که غالب بودن نسبی یکی از این دو نیروی محرکه در کلیت ذاتی باشد. اما شخصیتی که نهایتاً شکل میگیرد به مقدار بسیار زیادی تابع بافت جامعه ای که انسان در آن رشد می یابد، فرهنگ جاری جامعه و ارزشگذاری جامعه به رفتارهای خاص انسان می باشد. برای فرد، مفهوم انتزاعی «جامعه» به معنی مجموعه روابط مستقیم و غیر مستقیم وی با افراد معاصر خود و همچنین نسلهای قبل از خود است. فرد قادر است به تنهایی فکر کند، حس کند، تلاش و کار کند، اما وجود فیزیکی، عقلی و احساسی وی آنچنان وابسته به جامعه است که فکر کردن به وی و یا شناخت وی در خارج از چارچوب جامعه امکان ناپذیر است. این «جامعه» است که خوراک، لباس، سرپناه، ابزار کار، زبان، چارچوب فکری، و اغلب مضامین فکری را برای فرد تامین میکند؛ زندگی وی به خاطر تلاش و دستاوردهای میلیونها زنده و مرده که کلمه «جامعه» را میسازند امکان پذیر میشود.

بنابر این، وابستگی فرد به جامعه يك واقعیت طبیعی است که نمیتوان آنرا از بین برد - درست مثل مورچه ها و زنبورهای عسل - هر چند که تمامی پروسه زندگی مورچه ها و زنبورهای عسل تا جزیی ترین مؤلفه ها به وسیله غرایض طبیعی و جزمی مشخص شده است، اما الگوی زندگی اجتماعی و روابط انسانها متنوع و قابل تغییر هستند. توانایی و خلاقیت انسان در نوآوری و وجود ارتباطات جدید پیشرفتهایی را باعث شده است که به وسیله نیازهای بیولوژیکی دیکته نشده اند. این پیشرفتهای در قالب سنتها، نهادها و سازمانها؛ فرهنگ و مطبوعات؛ دستاوردهای علمی و مهندسی؛ و هنر متجلی میشوند. چنین نتیجه گیری میشود که فرد میتواند به نوعی زندگی خود را به وسیله رفتار خود تحت تاثیر قرار دهد و در این پروسه، خواستن و آگاهانه فکر کردن نقش ایفا میکنند.

انسان از بدو تولد بطور ذاتی دارای يك ساختار بیولوژیکی غیر قابل تغییر میباشد که این ساختار شامل انگیزه های طبیعی تعریف کننده گونه های متفاوت بشری است. علاوه بر این، در طول زندگی، هویت فرهنگی وی با تاثیرپذیری از جامعه شکل میگیرد. هویت فرهنگی در گذر زمان قابل تغییر است و به نسبت بسیار زیادی رابطه انسان و جامعه را معین میکند. علم انسان شناسی مدرن با پژوهش در فرهنگهای گذشته و مقایسه آنها ثابت کرده است که رفتار اجتماعی انسانها به نسبت بسیار زیادی تابع الگوهای فرهنگی و تشکیلاتی غالب در جامعه است. به همین علت انگیزه کسانی که در راه بهبودی زندگی انسان تلاش میکنند این است که انسانها به دلیل ساختار بیولوژیکی خود محکوم نشده اند که همدیگر را نابود کنند و یا اینکه سرنوشت بیرحم و محتومی در انتظار آنها باشد.

اگر از خود بپرسیم چگونه ساختار جامعه و رفتار فرهنگی تغییر یابند تا زندگی بشر به حداکثر ممکن رضایتبخش گردد، باید به این واقعیت آگاه باشیم که شرایط معینی وجود دارند که اصلاح آنها از عهده ما خارج است. همانطور که قبلاً هم اشاره شد، طبیعت بیولوژیکی انسان، در عمل قابل تغییر نیست. علاوه بر این، در چند قرن اخیر پیشرفتهای آماری و تکنولوژیکی شرایط غیر قابل تغییری را ایجاد کرده اند. در دنیای نسبتاً پر جمعیت امروز و نقش بی بدیل کالاها در ادامه زندگی، به يك لشکر عظیم نیروی کار و سیستم متمرکز کار نیاز است. زمان آنکه افراد و یا گروههای کوچک میتوانند خودکفا باشند به سر رسیده است. اغراق آمیز نیست اگر گفته شود که بشر اکنون در حال استقرار يك جامعه جهانی تولید و مصرف میباشد.

بنا بر آنچه که گفته شد میتوان ریشه بحران کنونی را در چگونگی رابطه فرد و جامعه جستجو کرد. فرد بیش از هر زمانی به وابستگی خود به جامعه آگاه شده است. اما نه تنها این وابستگی را یک رابطه مفید، ارگانیک و حامی خود نمیبیند بلکه آنرا تهدیدی برای آزادیهای طبیعی و یا حتی منافع اقتصادی خود میبیند. علاوه بر این، حس خود محوری و تقویت، و حس جامعه گرایانه اش که بطور طبیعی هم ضعیفتر هست، بشدت تضعیف میشود. همه انسانها، صرفنظر از موقعیتشان در جامعه از این روند رنج میبرند. انسانها - زندانیان خود محوری خود - احساس عدم امنیت، تنهایی و انسان، اگر خود را وقف جامعه انسانی کند میتواند به زندگی محروم بودن از لذتهای زندگی میکند. هر چند کوتاه خود معنی ببخشد

به نظر من منشا همه بدیها، هرج و مرج موجود در سیستم اقتصادی جامعه سرمایه داری امروز است. ما در مقابل خود یک جامعه تولیدی را نظاره گریم که اعضای آن بطور سیری ناپذیری در تلاش محروم کردن یکدیگر از ثمره کار جمعی - نه از طریق زور، بلکه از طریق قوانین جاری - هستند. به این ترتیب، مهم است که دریابیم که ابزار تولید مورد نیاز برای تولید کالاهای مصرفی و همچنین کالاهای مازاد در مالکیت خصوصی افراد قرار دارند

در بحث جاری من «کارگران» را کسانی مینامم که در مالکیت ابزار تولید شریک نیستند - هر چند که این تعریف با مفهوم مرسوم معادل نیست. مالک ابزار تولید در موقعیتی است که میتواند نیروی کار کارگر را بخرد. کارگر، با بکارگیری ابزار تولید، کالاهای جدید تولید میکند که در مالکیت سرمایه دار قرار میگیرد. نکته اصلی رابطه بین ارزش واقعی کالایی است که کارگر تولید میکند و ارزش واقعی مزدی که دریافت میکند. مزد دریافتی کارگر نه با ارزش واقعی کالایی که تولید میکند بلکه با حداقل نیاز وی برای ادامه زندگی و میزان نیروی کار در جستجوی کار تعیین میشود. مهم اینست که بدانیم که حتی در تیوری هم مزد دریافتی کارگر با ارزش کالایی تولید شده تعیین نمیشود

بعلت رقابت بین سرمایه داران، پیشرفت تکنولوژی و افزایش روزافزون اردوی نیروی کار در جهت تولید انبوه با هزینه بسیار کمتر، سرمایه خصوصی در اختیار تعداد محدودی قرار میگیرد. در نتیجه پیشرفت تکنولوژی چنان الیگارشسی سرمایه خصوصی ایجاد میشود که قدرت فوق العاده آن حتی توسط دموکراتیک ترین جامعه هم قابل کنترل نیست. و این یک حقیقت محض است، چونکه اعضای نهادهای قانونگذاری توسط احزاب سیاسی انتخاب میشوند، که به نوبه خود عمدتاً توسط سرمایه داران خصوصی حمایت مالی میشوند و تحت تاثیر قرار میگیرند. این امر باعث میشود که انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان از هم فاصله بگیرند. در نتیجه نمایندگان مردم در حقیقت از منافع اقشار محروم جامعه بطور مؤثر دفاع نمیکنند. علاوه بر این، در شرایط کنونی، مالکان ابزار تولید مستقیم و یا غیر مستقیم منابع اصلی اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش) را در کنترل دارند. بنا بر این، برای یک شهروند بسیار مشکل و در حقیقت در بیشتر موارد کاملاً غیر ممکن میشود که از حقوق سیاسی خود آگاهانه بهره بگیرد

بنا بر این، سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه با دو ویژگی مشخص میشود: اول، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت سرمایه دار است؛ دوم، قرارداد کار بین کارگر و سرمایه دار آزادانه بسته میشود. مسلماً، هیچ جامعه سرمایه داری بطور ناب وجود ندارد. باید در نظر داشت که

کارگران، طی مبارزات طولانی و پیگیر سیاسی خود موفق شده اند نوعی از «قرارداد کار آزاد» را برای اقبال معینی از خود تضمین کنند. اما در مجموع، سیستم اقتصادی امروز تفاوت چندانی با سرمایه داری خالص ندارد.

امر تولید به هدف سوداندوزی انجام میگیرد نه به هدف تامین نیازهای جامعه. هیچ تضمینی وجود ندارد که همه کسانی که قادرند و مایلند کار کنند بتوانند شاغل شوند؛ تقریباً همیشه يك «لشکر عظیم بیکار» وجود دارد. کارگر همیشه در بیم از دست دادن شغل خود به سر میبرد. از آنجاییکه کارگران بیکار و کارگران با دستمزد پایین نمیتوانند يك بازار سودآوری را برای کالاهای تولیدی ایجاد کنند، تولید کالاهای مصرفی محدود میشود و پیامد آن فشار بیشتر بر دوش اقبال کم درآمد جامعه است. پیشرفت تکنولوژی غالباً به جایی آسانتر کردن شرایط کار برای همه، باعث بیکاری روزافزون میشود. انگیزه سوداندوزی و رقابت بین سرمایه داران، عامل بی ثباتی در انباشت و کاربرد سرمایه میباشد که خود جامعه را به سوی رکود شدید سوق میدهد. رقابت لجام گسیخته باعث به هدر رفتن نیروی کار، و فلج کردن آگاهی اجتماعی افراد که قبلاً به آن اشاره شد میشود.

فلج کردن آگاهی اجتماعی افراد را من مخرب ترین دستاورد سیستم سرمایه داری میدانم. کلیت سیستم آموزشی ما از این سیمای زشت سرمایه داری رنج میبرد. به دانش آموز نوعی اخلاق رقابتی اغراق آمیز القا میشود تا دانش اکتسابی خود را تنها برای موفقیت فردی خود در آینده مورد ستایش قرار دهد.

من متقاعد شده ام که برای از بردن این سیمای زشت سرمایه داری تنها يك راه وجود دارد، و آن استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با يك سیستم آموزشی با اهداف اجتماعی و سوسیالیستی میباشد. در چنین سیستم اقتصادی، ابزار تولید در مالکیت جامعه است و به شیوه برنامه ریزی شده بکار گرفته میشود. سیستم اقتصاد برنامه ای، تولید را بر اساس نیاز جامعه تنظیم میکند، کار را بین همه کسانی که توانایی کار کردن را دارند تقسیم میکند و معیشت همه مردان، زنان و کودکان را تضمین میکند. آموزش فردی، علاوه بر اینکه شکوفایی استعدادهای ذاتی را تشویق میکند، تلاش میکند تا به جایی تکریم و ستایش قدرت و موفقیت فردی، احساس مسئولیت نسبت به دیگر هموعان در جامعه را ایجاد کند.

اما باید به یاد داشته باشیم که اقتصاد برنامه ای هنوز به معنی سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه ای به خودی خود میتواند با استثمار کامل افراد همراه باشد. دستیابی به سوسیالیسم مستلزم حل مسایل بخرنج چگونه ممکن است در سیستم متمرکز اقتصادی - سیاسی از رشد سیاسی - اقتصادی میباشد بوروکراسی و عواقب مخرب آن جلوگیری کرد؟ چگونه میتوان حقوق فردی را پاس داشت و دموکراسی را در مقابل بوروکراسی بیمه کرد؟

شفافیت بخشیدن به اهداف و مشکلات سوسیالیسم در دوران گذار حایز اهمیت بسیار بالایی است. در شرایطی که، بحث آزاد در مورد معضلات جامعه بشری به تابویی تبدیل شده است، من فکر میکنم شروع کار این مجله میتواند خدمت قابل ملاحظه ای به افکار عمومی باشد

